

ازین غدیر طلب کرد کشتی خسرو
 که هست لایق این لجه مرفلان کشتی
 کشیدمش ز سرطوع پیش آن دریا
 اگرچه در خور دریا نبود آن کشتی
 چو بحر خاطر من موج میزد از مدحت
 ردیف ساختم از بهر امتحان کشتی
 مرا نخواندی جز بحر فضل و کان سخن
 چو ماهی از نبدی زاصل بی زبان کشتی
 کس از بحر افاضل به از عمید که راند
 ز نیل فضل درین قلمز بیان کشتی
 همیشه تا که ز جرم هلال هر مه نو
 پدید میشود از بحر آسمان کشتی
 ترا زبادی چون آفتاب و آتش تر
 بر آب عیش روان باد چاروان کشتی
 قصیده

زهی ز فرگس مست تو پر خمار آهو
 ز بند نافه مشک تو شرمسار آهو
 بحیرتست دران چشم دیده زرگس
 بغیرتست دران زلف مشکبار آهو
 بگرد بستان مدزه چو دایره بر گشت
 ندید چون خط تو یک بنفشه زار آهو
 چه صنعت است دران زرگش که آن غمزه

- درونش صید دلست و برون شکار آهو
- ز رشک نقطه مشکین که بر گل تو چکد
- مدام دارد در سینه خار خار آهو
- ضرورت است که با این در صورت مفتون
- کند حمایت زلف تو اختیار آهو
- حدیث عنبر زلف تو تا رسیده بدر
- نکند قصه ناله در اختصار آهو
- ز چشم مست تو بودش خمار و می شکند
- ز جام بزم جهان پهلوان خمار آهو
- خجسته شیر کمین تاج دین حق سنجر
- که شرزه فلکش هست در شمار آهو
- صواب دید که سوی خطا ز خاک درش
- برد شمامه کافور یادگار آهو
- مگر بخاک جنابش که دید زینش خور
- که بر وحوش شد از ناله کامگار آهو
- زهی شهاب خدنگی که از تو دیو دلان
- حذر کنند که از ضیغم الحذار آهو
- مخالفی که بچنگت در اوفتاد نرست
- ز چنگ شیر که دید است رستگار آهو
- چو فخر کرد بچنگ تکاورت این دم

* مسلم از تگ خورده داشت است عار آهو *
 * بوقت حمله غباری که خیزد از سم او *
 * کجا رسد بتکلف دران غبار آهو *
 * عجب مدار گر از غایت عنایت او *
 * پیاده یوز رود زین سپس سوار آهو *
 * بجذب لخلخله خلق تو چه باز کند *
 * بخون سوخته ناف در تار آهو *
 * ز عون لفظ چو تریاک توندارم باک *
 * اگرچه رنگ غذا خور شود ز مار آهو *
 * غذایش ارقم و پس چون گوزن جز تریاک *
 * بعرض نافه کند هر طرف نثار آهو *
 * به عرصه که توئی از وفور انصافت *
 * نمین نشسته درو یوز و غمگسار آهو *
 * بروز عزم تونفمود جز که شانه راست *
 * چو از یمین صفت راند بر پسر آهو *
 * باعتماد تو گر پرورد عجب نبود *
 * ز مشفق بیچہ شیر در کنار آهو *
 * چه پای دار با کبر تو دوسد دشمن *
 * بچشم یوز چه سنجد صف هزار آهو *
 * هدو بوزم تو وقتی رسد که با شوره *
 * میان کند بسر شاخ کارزار آهو *
 * بموتع گرم توسرین د پهلوی آن *

ندیده هرگز چون ساق خود نزار آهو
 جهان کشایا بستم بامتحان چو شتر
 بگرد مدح تو برسی و سه قطار آهو
 ردیف مدح تو صد باره زبید آهوی مشک
 ز مکرمت چو فرستاده ام دو بار آهو
 بنافه داشت ازین پیش کار بار اکنون
 ز فر مدح تو دارک رواج کار آهو
 کشاده نافه حکمت عمید در مدحت
 چو نافه که بر آن کرد افتخار آهو
 همیشه تا که سر^(۲) ناف بر زمین جستن
 ز خاصیت نهد هیچ نافه دار آهو
 کمال عدل تو جانی رسیده باد مدام
 که یوز را شوک از طنز ناف خار آهو
 بباغ بخت گذارنده باش و نازنده
 چو در بهار در اطراف مرغزار آهو

وله

قد چو نارونش کرد خیزران روزه
 ز ارضوانش برون داده زعفران روزه
 چه زعفران که نچندم ازان و از گریه
 زریز کرد رخ و اشکم ارضوان روزه

چه لاله بود که خیریش میدهد گرفته
 چه سرو بود که میدارنش توان روزه
 چو فال نارونش خم گرفت رکس دیده است
 ز قد نارون و سرو بوستان روزه
 گل شگفته او تا بغنچه باز نشد
 یقین نشد که گرفت است گلستان روزه
 مه دو هفته او تا نشد هلاک که دید
 درست برمه و خورشید آسمان روزه
 شکسته نارک غم در دلم که فامت او
 ز شکل تیر بر آورد چون کمان روزه
 دو روز شد که شکر تنگ تنگ می بینم
 بیدک نفس که زدش مهر بر دهان روزه
 درین تعجبم از پسته شکرگر او
 شکر به تنگ در اطراف و در میان روزه
 ز عشق اوست کم از ذره و بل کمتر
 به نیم ذره توان داشت زو کمان روزه
 شگفتا بین بچه صنعت نگاه میداری
 میان ذره لعل شکر فشان روزه
 بغمزه خون دلم میخورد چه پندارد
 که از تجرع خون بشکند عیان روزه
 مگر بموشک سیمینش افکند تعلیق
 خرد چو گربه صایم گرفت ازان روزه

در آرزوی لب اوست این عالم بیمار
 درین هوس که کشاید بفارغان روزه
 زبان چو روزه شدم خشک در نصیحت او
 که شکل تست گل تازه و خزان روزه
 چو غنچه گرچه لب از روزه بسته بکشائی
 چو من ز خوان مدیح خدایگان روزه
 محیط فیض نصیر الحق آنکه بکشاند
 ز گرد سفره اکرامش انس و جان روزه
 قضا طلوعه محمد که بند نیزه او
 بخون خصم کشاد از سر سندان روزه
 سفندیار یمینی که از یسار کفش
 کشاده است برین روی هفت خوان روزه
 ز جود بر دلش از غایت تهی دستی
 شمرد بر دل خود فرض بحر و کان روزه
 زهی شهی که گرفت از برای حفظ روزه
 بدور معدلتت گری چون شبان روزه
 توئی چو^(۲) وسطی سبابه هم رکاب فلک
 چو پارکاب^(۳) نماز است هم عنان روزه
 وجود تست که با ملک توامان آمد
 چو با رکوۃ حج و عمره توامان روزه

- نمیم خلاق تو چون طیب مشکبوی خلوق
- به تحفه برد سوی روضه جنان روزه
- رسوم جور برافکندی از ممالک دهر
- چو از خراب خراج و ز ناتوان روزه
- ز رنگ و بوی اباهات روح انسانی
- بسی شکست طبیعت صفت بنان روزه
- درین عهد کس از عهد جم ندارد پناه
- فراز مایده مثل تو میزبان روزه
- وجوب یافته بر خود ببری خوان گفت
- بیزم رزم و ز هر جنس میهمان روزه
- کشاده مرغ خدنگت چو پشه نمود
- ز مغز خصم تو در کاسه دغان روزه
- جوان و پیر گرفته ثبات ملک ترا
- ز کاینات هم از پیر و هم جوان روزه
- گرفت ذکر جمیل تو دور این شش طاق
- چو هفت رکن جوارح برین جنان روزه
- بهمتی که چو روحانیان نبکشایند
- بمر بر سر این خاک خاکیان روزه
- چو روزه پیش تو بستم میان بصدق که نیصت
- زمانه برنی و پیدا و نی نهان روزه

- سورت از سر همت شمار برد که گفت
- که فرض کن بسر خامه و بنان روزه
- دوامی کرمست بود مضطر و قتم
- وگرنه بر سخن افکنده می روان روزه
- اگر نه مدح تو بودی غذای ناطقه ام
- کجا بنظم کشای سر زبان روزه
- چو طوطی از شکر شکر تو بود سحرم
- نه چون همای کشایم باسخوان روزه
- برین مثال که آرد کشاد وقت ردیف
- به از عمید بجلاب امتحان روزه
- کشاده بر پر مرغ دعا که هست کنون
- ز بهر مرغ دعا بهتر آشیان روزه
- همیشه تا که مثنوبات فیض و رحمت حق
- دینده آرد صد گنج شایگان روزه
- فسانه کرم و لطف باش در گیتی
- که سوی خلد برین میدهد نشان روزه

وله

- منکه چون سیمرغ در یاک گوشه مسکن کرده ام
- ماورای مرکز خاکی بشیمن کرده ام
- ننگ هر مرغی درین نوم از چه معنی میکنم

- رفته ام عنقا صفت در کوه مسکن کرده ام
- مرغ همت تا نکرد خرم سلفی گزنی
- خرم چرخش ز انجم پر ز ازن کرده ام
- به چه خرم میزند چون دانه نماید بکس
- من بجوشنگ^(۲) صورت چند خرم کرده ام
- نو عروس بکر معنی را بنور معرفت
- در شبستان خرد چون روز روشن کرده ام
- سیر اجرام سپهر از جدول تقویم کن
- بر درنج (؟) ناطقه یلک یک مبرهن کرده ام
- در لگام چار حلقه کان ستام صدصویست
- بس ریاضتها که من بر نفس توسن کرده ام
- طوطی جان را که قالب گلخن مستوحش است
- هر نفس دستان سزای سیر گلخن کرده ام
- شد بالمشن طوطی و زاغ هوا را بر اثر
- گرد برگرد طبیعت وقف گلخن کرده ام
- در بسی من اهل حکمت را گران رغبت نبود
- من دران صد گونه را چون مرد بکس کرده ام
- گنج حکمت را ضمیر من چراغ افروز شد
- در فتیلتش تا ز نور عقل روغن کرده ام
- گوهر اسرار معنی شد چنان حاصل که من

- خاطر از گنجینه اسرار مخزن کرده ام
- روزی از راه رعونت در گلستان هوا
- جلو حکمت چو طائوس ملون کرده ام
- شاهباز غیرت حق از کمین زد پنجه
- زان کبوتر دار در یک گوشه مسکن کرده ام
- ره درین یک برج بی روزن نمودندم ولی
- من بهمت ره برون از هفت روزن کرده ام
- برجی از گه چون دلم بل کزدل من تنگ تر
- رشته ام گویی مکان در چشم سوزن کرده ام
- برج قوس است این دمن خورشید سان بر عالمی
- فوسهاری را ز آه سرک بهمین کرده ام
- این نه بس آهنگر آوردم نوید بخت بد
- گفتش به گردن از خونی بگردن کرده ام
- مسند خورشید زرین تخت می زبید مرا
- حال را من تکیه بر کرسی آهن کرده ام
- در گریبان سر فرو بردازد های هفت سر
- تا من این مار دو سر در زیر دامن کرده ام
- بند بیزن میکنندم عرض در چاه ستم
- نمی سفیزه دیدم و نی جرم بیزن کرده ام
- صبر بازوی تهمتن دارد از روی قیاس
- قوت مخلص ببازوی تهمتن کرده ام
- همد مانم هر یکی در شغل و من در بند حبس

* حاش لله زین سخن تنها گنه من کرده ام *
 * کار بر عکس است ورنه خود که روز بد کشد *
 * شغل اشراقی که من بر وجه احسن کرده ام *
 * نازک چرخ ستمگر بگذرد روشن ز پشت *
 * گرچه روی صبر را از سینه جوشن کرده ام *
 * تن غذا خواهمت در بند غم و من راتبش *
 * شربت از خون و کباب از دل معین کرده ام *
 * یک زمان بودم چو لاله در شکایت بعد ازین *
 * خویشتن را بعد ازین ؟ مانند سوسن کرده ام *
 * چون بنفشه سربه پیش افکنده از قحط کرام *
 * هم چو سوسن ده زبان از مدحت انکن کرده ام *
 * کیفر لب میبزم کز گفتن مدح دروغ *
 * هر گدائی را شه و اشهب ز لادن کرده ام *
 * که سها را بر فروغ ماه رجحان داده ام *
 * گاه دریا را کم از فیض غریزن کرده ام *
 * دوستی با حرص کردم چون عمید از آن خون *
 * زان قناعت را بروی خویش دشمن کرده ام *
 * طبع آتش پای را از دست بی آبی چرخ *
 * زیر حمل محنت اکنون بین چه کودن کرده ام *
 * خاطر معنی طراز و طبع گوهرزای را *

- گرچه دیري شد که بي قطران سترون کرده ام
- هستم این یلک شعر دیوانی و صد درج کهر
- بلکه هر بیتش به از شعر ملون کرده ام
- حبس بر من شیون آورده است و از لطف سخن
- سوز دیدستی که من در عین شیون کرده ام
- یازب از نخل گرم برگ و نوای من بنده
- مرغ جان را چون بتوحیدت نوازن کرده ام
- خلعت امنم کرامت کن که ما را در گهت
- مامن اصلیست اینک قصد مامن کرده ام
- دور دار از ظلمت شرک و نفاق و حقد و کین
- باطنی کز نور اخلاصت مزین کرده ام
- آفتاب معرفت در سینه ام تابنده دار
- چون گهرهای یقین را سینه معدن کرده ام

سلطان غیاث الدین بلبن خورد

که خطاب الغخانی داشت در سنهٔ اربع و ستین و ستمایهٔ (۶۶۴) بانفاق ملوک و امرا در قصر سفید تخت سلطنت را بجلوس خویش آرایش نمود و او از جملهٔ بندگان چهل گانی سلطان شمس الدین بود که هر کدام از ایشان بمرتبهٔ امارت رسیده اند چون در ایام خانی نیز زمام مملکت بدست او بود کار مملکت بروی خود قرار گرفت و او اراذل را در کارها اصلاً دخل نداده گویند فخر نام رئیس بازاری سالها خدمت کرده و بیکی از مقربان التجا

آوردن تقبل بسیار نموده که اگر سلطان غیاث الدین بلبن یکبار بار
 همزبانی فرماید این همه نقد و جنس گرامند (†) پیشکش سازد و
 چون این معنی بعرض سلطان رسید قبول فرمود و گفت که
 همزبانی باسافل و اراذل موجب نقصان مهابت است و بظلم
 اصلا راضی نبوده و در اوایل حال جلوس چندی را از امرای
 خود بسبب ظلمی که از ایشان برعایا واقع شد سیاست فرمود
 و یکدوئی را بمدعیان داد تا بقصاص رسانند و بعد از آنکه آن امرای دیت
 دادند تا آخر عمر از شرمندگی از خانه نتوانستند بر آمدن تا آنکه
 از عالم در گذشتند •

• بیت •

نامداری بعدل و داد بود • ظلم و شاهي چراغ و باد بود
 و سایر اوصاف حمیده او از اینجا قیاس توان کرد که هرگز بی طهارت
 نبود و در مجالس وعظ رفته رفته و گریه بسیار کردی و در باب
 اهل بغی و طغیان کمال جباری و قهاری را کار فرمودی • نظم •
 فرکیخسروی از اینجا خواست • که جهان را بعلم و عدل آراست
 روز خلوت گلیم پوشیدی • بنماز و نیاز کوشیدی
 روی پرریگ و دل چودیک بجوش • دل سخن گستر و زبان خاموش
 تا بدیدی دلش بدیده راز • دیدنیهای این نشیب و فراز
 و همدرین سال جلوس تاتارخان پسر ارسلان خان از لکنوتی شست
 و سه فیل پیشکش فرستاد و درین سال سلطان تا بیتیالی و

(†) در هر نسخه همچنین و غالباً گرامند بوده باشد

(۲ ن) را بسته بمدعیان

کنپله رفته حصار بیقالی و کنپله و بهوج پور و دیگر قلعهها بنا کرد و با پنج هزار سوار به بهانگ استعداد سفر کوه جود از آب گنگ گذشته از دهلی دو شب در میان ولایت کاتپهر در آمده مرد معنی را تا هشت ساله نیز بقتل رسانید و زنان را بند کرد و چنان تذبیه داد که تا عهد جلالی ولایت بداون و امروهه از شر کانتھریان ایمن بود و راه های بهار و جونپور و تمام راه های شرق رویه هند را که مسدود بود مفتوح گردانید و ولایت میوات میان دو آب را بسرداران زبردست داد تا متمردان را بقتل رسانیدند و بندی ساختند و بر سمت کوه پایگ سنتور تاخت و دران حدود قلعه بنا کرد و حصار نو نهاده بکوه جود رفت و لشکر بجانب لاهور کشید و حصار لاهور را که در عهد سلطان معزالدین بهرام شاه از دست مغلان خراب شده بود از سر نو بنا فرمود و اینجا بیمار شد و خبر ناخوش بسرحد لکنوتی رسید و طغرل نایب امین خان که بعد از شیرخان دران دیار منصوب بود بنیاد طغیان نهاد و با صاحب خود امین خان جنگ کرد و غالب آمد و او را اسیر ساخته اسباب شوکت پادشاهی بهمرسانید و سلطان معزالدین خطاب خود کرد و چند فوج ساطانی که بجنگ او رفته بودند همه را شکست داد و سلطان غیاث الدین لشکر بر سر طغرل کشیده او در بجره سرو نشسته بطرف جاجنگر و تارکیاه رفت و ملک اختیار الدین بیگ برلاس را حکم بتعاقب او شد رای سزارگام و هنجوج نام سلطان را ملازمت کرده متعهد آوردن طغرل گشت و ملک اختیار الدین بایانگار رفته طغرل که در جنگلی گریخته می گشت غافل پادشاه

و بقتل رسانیده سر او را بدرگاه فرستاد و سلطان آن ملک را به پسر خورک خویش بغراخان حاکم سامانه که آخر سلطان ناصرالدین خطاب یافت با چتر و دورباش داده بتختگاه رسید چون بعد از وفات شیرخان که عم زاده سلطان و از بند های چهل گانی سلطان شمس الدین و حاکم لاهور و دیبالپور در غزنین خطبه بنام سلطان ناصرالدین خوانده بود و مغول در ایام حکومت او به هندوستان روی آمدن نداشت راه آمد و شد بر مغول و نشده بود سلطان بلبین بجهت تدارک این فتنه بسر بزرگ خود سلطان محمد را که مشهور بخان شهید و قاآن ملک است چتر و دورباش و اسباب و علامات سلطنت داده ولی عهد گردانیده و سند را با توابع و مضامین موقوف داشته باستعداد تمام جانب ملتان روانه گردانید و راست قاتلته و کنار دریای شور در تصرف او بود و امیر خسرو و امیر حسن دهلوی تا پنج سال در ملتان بخدمت او قیام داشتند و در سلک ندیمان داخل بودند دو نوبت زر بسیار از ملتان بشیراز فرستاده التماس قدوم شیخ سعدی رحمه الله علیه نمود و شیخ بعد از پیروی نیامد اما به تربیت امیر خسرو سلطان را وصیت فرمود و سفارش او فوق الحد نوشته سفینه^(۳) اشعار بخط خود ارسال داشت و سلطان محمد هر سال بشهر ملتان بدیدن سلطان بلبین می آمد و با خلعت و سایر انعامات و تشریفات ممتاز گشته جمعیت می نمود و مرتبه اخیر که بعد از آن ملاقات میسر نشد

سلطان او را در خلوت نصایح بلیغ و مواعظ دلپذیر که در کتب تواریخ
 دهلی مذکور است فرمود و رخصت داده به ملتان فرستاد و در
 همان سال ایتمو مغول با سی هزار سوار آب راوی را از گذر لاهور
 گذشته فتنه عظیم در آن دیار انگیزت و حاکم لاهور عریضه مشتمل
 برین مضمون بخان شهید فرستاد او در مجلس خویش سی هزار
 را سه هزار خوانده باستعداد تمام بکوچه‌های متواتر در حدود باغ
 سربر کرانه^(۳) آب لاهور آمده با کفار جنگ کرده بدرجه شهادت رسید
 و این واقعه در ذی حجه سنه شش صد و هشتاد و سه (۶۸۳) روی
 نمود و میرحسن دهلوی مرتبه نثر انشا نموده بدیلی فرستاد و
 درینجا بجنس نقل کرده میشود •

مرتبه میرحسن

دیر باز است تا سپهر ستمگر اگرچه مدتی عقد موافقت می
 بندد و عهد مصادقت می پیوندد بر میگردد و روزگار ناسازگار
 اگرچه رسم رضا می نهی و وعده وفا می دهد در میگذرد آسمان
 شوخ چشم که مردمک مردمی او بخش خساست معیوب است
 اگرچه اول چون مستان بی آنکه هیچ گرمی باعث باشد چیزی
 می بخشد ولیکن آخر چون طفلان بی آنکه هیچ خیانتی مانع آید باز
 می ستاند عادات و معهودات زمانه جافی همبرین منوال
 چه بتجارب و چه بتسامع دیده و شنیده آمده است که هرگز

چون ماه برآمده می بیند میخواهد که روی کمال او را بداغ نقصان
سیاه کند و هرگز چون ابر بر سر آمده می یابد دران میکوشد
که جوهر او را پاره پاره در اطراف آفاق پراکنده کند درین باغ
حیرت و بستان حسرت چنانکه هیچ گلی بے خار نرست هیچ دلی
از خار نرست ای بسا سبزه نورسته که از خزان آفت در مقام
لطافت زرد روی مانده و ای بسا نهال نو خاسته که از تند باد
اجل در خاک زمین پهلو نهاده

• بیت *

در باد خزان بین که چه حد سوری کرد

هر سو^(۲) جوان چه ناجوانمردی کرد

یکی از امثال این تمثیل واقعه خسرو ماضی قا آن مملک غازیست
انار الله برهانه و ثقل بالحسنات میزانه روز آدینه سلخ ماه ذی حجه
سنه ثلث و ثمانین و ستمایه (۶۸۳) که ماه چون مهر در دل کافر
هیچ جا پدید نبود آفتاب بمصاحبت لشکر اسلام تیغ زنان برآمد
و شاهزاده اعظم که آفتاب آسمان ملک بود نورانیت غزا در غره
غرای او لایم و جهد افراط جهاد در ضمیر منیر او ثابت پای مبارک
در رکاب آورد شبانه بر رای مشکل کشای عرضداشتند که ایتر
باتمامی لشکر بسه فرسنگی فرود آمده است چون باصداد شد بر عزیمت
کوچ ازان مقام نهضت فرمود و بیک فرسنگی آن ملاعین
پیش باز آمده بموضع مصاف در حدود باغ سریر^(۳) کرانه آب لاهور
اختیار کرد چنانچه متصل آب دیهی بزرگ بود آنرا حصن حصین

ساخت و صورت بهمت که چون کفار مقابل شوند هر دو آب در عقب لشکر باشد تا نه ازین جمله کسی رو بفرار تواند نهاد و نه ازان مخاذیل ساقه لشکر را آفتی تواند رسید و الحق آن اختیار از غایت حزم و نهایت کاردانی آن خان جهان ستان بود اما چون قضای بد میبود سر رشته همه مصالح در تاب میبود و سلك همه تدبیرها از انتظام میشود *

* شعر *

هر کرا از بخت بد راه اوفتد * کار او در کام بد خواه اوفتد
 بخت چون دیوانه از راه گم شود * عقل چون شب کور در چاه اوفتد
 قضا را آن روز ماه و آفتاب که نسبت بملوک دارند نشانه ماهی
 آویخته بودند و مریخ که سرخروئی او همه از خون اعیان مملکت
 است همه از ترکش آن برج خدنک خذلان و طعانه طغیان
 میکشاد خان جوزا کمر را که اسدی بود از برج آبی خانه خوف
 و خرابی و دلایل فتن و مخایل فتور برین نوع ظاهر و باهر و
 رمز و اشارات جاء القضا ضاق الفضا در سیاق اوزاق تحریر افتاد *

القصه نیم روز است که سوار چرخ در ولایت نیمروز رسید و روز
 آن شاه گیتی فرور را وقت زوال نزدیک شد ناگاه گروهی از سمت آن
 کفره پدید آمد خان غازی همان زمان سوار شد و مثال داد که تمامی
 خیل و خدم و حاشیه و حشم او بر قضیه *أَقْتَلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً* صفی
 صد بار قوی تر از سد سکندر برکشیدند بعد از ترتیب میمند و ترکیب
 میسره بذات عالی صفات در قلب گاه چون در جمع کواکب ماه
 بجهاد ایستاد و کفار تنار علیهم الخذلان و الخصران از آب لهور عبور
 کردند و مقابل صف اسلامیان در آمدند ازین وحشیان خرابی

دوست بیابان زاده پرهامی بوم بر سر شوم خود نهاده و غزوات اسلام از ملوک ترک و خلیج و معارف هندوستان و سایر سپاهی در نمازگاه معرکه ازان جهة که مصطفی علیه الصلوة والسلام جهاد را با صلوة نسبت فرمود که رجعتنا من الجهاد الا صغر الی الجهاد الا کبر تکبیر گوین دست بر آوردند و در اول حمله چندین زبر دستان را از خیل مغل زیر تیغ گذرانیدند و نیزه ملوک درگاه در اعضای اعدا چنان می نشست که نیزه وار از بالای هر یک خون بر میخاست و شست ترکان خاص تیر دریافته چنان می بود که جامه بود بر اهل تدار تار تار می شد •

• بیت •
 در اول تگ خدنگ شه جست • گشتند تداریان همه پست
 خدایگان شیر دل شمشیر زن با شمشیری چون عقیده خود صاف
 از میان مصاف هربار که حمله می آورد شمشیر گوئی دران حربگاه
 بر شمایل آن شاه می لرزید و همه تن زبان شده باو می گفت
 که امروز دفع این ملاحین به بندگان دولت حوائه کن و بنفس
 نفیس خود حرکت مفرمائی که شمشیر دورویه است و تیغ اجل
 را زخمی بی محابا فتوان دانست که از تقدیر قادر بر کمال بکه رسد
 من از عین الکمال چشم می زنم •

• شعر •
 مروتا خاک تو بر چشم بندم
 مکن کز چشم بد اندیشه بندم
 فلک روی چنان روشن ندیده است
 من از دیده بر آن آتش سپندم

تا زمانی که در میدان سیر غزا و رسوم «چا باقامت» میرسانید

هریک از اسلحه بزبان حال در مقال آمده ، نیزه می گفت که شاهها امروز دست از من کوتاه کن که زبان سنان من از بسیاری جدال و قتال کند شده و مرا در روی خصم مجال طعن نمانده مبادا که برجهم و حرکت پریشان از من بظهور آید ، و تیر می گفت ای عقد شست تو عقده جوهر کشاده بقصد این فسده پیش مرو من خود در رفتن مهلکه خاک بر سر میکنم نباید تلگ چشم فلک که بر بام پنجم است و بر در خانه هشتم در گوشه کمین از کمان کید و کین بر سبیل جسارت و جفا بر تو خدنک خطا روان کند ، و کدند می گفت که امروز سر رشته تدبیر از دست تفکر نمی باید داد که من ازین جنگ بی درنگ و رزم بی حزم تو بر خود می پیچم ساعتی تروف کن که اسلام و اسلامیان چون طناب بر بسته خیمه نعم تو اند الله الله با این طایفه رسم طناب اندازی را چندین اظتاب مده •

• شعر •

من بوغبت پیش تو سر بر طناب آورده ام

تو کمند از زلف اندازی کمند انداز من

في الجملة آن شاه دین پناه کفرگاه بهمه قلب سپاه باین گروه گمراه از نیم روز تا شامگاه غزوی بی اجبار و اکراه میکرد غوغای و غا و غلیان طالبان سرغره غزا گوش گیتی و اسماع سما کر کرده زبان های آتشین که از سر نیزه غزا مغز می خاست و زبان های تیغ که در گذاردن پیغام اجل یک حرف خطا نمیکرد دران قیامت همه بدین آیه روان بود که یوم یفر المرء من اخیه پشت زمین چون چشم پیران بصر بباد داده پر خون ، و روی آسمان چون برق پسران

• شعر -

آهن شمشیر چون آتش چه تابي اي پدر

يا مرا داغي يتيمي بر جگر خواهي نهاد

هم در عين اين عنا و ائذائي اين آشوب و بلا ناگاه تيري از شست
 قضا بربال آن شهباز فضاي غزا رسيد و مرغ روح از قفس قالب
 آنحضرت بجانب گلشن و روضه رضوان نقل کرد **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ
 رَاجِعُونَ** همان زمان پشت دين محمدی صلی الله علیه وسلم چون
 دل يتيمان زار بشکست و سد ملت احمدی صلی الله علیه وسلم
 چون گور غريبان بست بيفتاد و اعتضادي که بازوي ملک را بود از
 دست بشد و اعتمادي که بيضة اسلام داشت از جاي برفت
 راست وقت غروب آفتاب عمر آن شاه که آفتابش زرد شده بود
 بمغرب فنا فرو رفت و گردون بر شعاع سوگواران جامه در نيل زده
 واشک سياره بر اطراف رخساره روان گردیدن گرفت ، زحل بروقف
 قضای وفا و شرط عزا کسرت سپاه گردانيد و از مرگ او بر اهل
 هندوستان نوحه ميکرد ، و مشتری بر دريغ آن اندام گرد اندرد
 قبای خون آلود دراعه چاک ميکرد و دستار بر خاک مي زد ،
 و مریخ که دست قوت او چون چشم ترکان وروي معيشت او چون
 جعد زنگيان تنگ و تاريک باد از تاسف آن خار خار که در دل خون
 انگيخت چون حوت در پيش آفتاب و چون حمل در قبضة قصاب
 مي طپيد ، و آفتاب از شم آنکه چرا در دفع اين حادثه و قمع
 اين واقعه نکوشيد بر نيامد و در زمين فرو شد ، و زهره چون ديد که
 اجرام از چنگ ايام چه زحمت يافتند زاد في الطنبور نغمه ديب را

ورق بگردانید و سماع در پرده دیگر آغاز کرد و بر وفات آن شاه بنده نواز خرد
 بجای ساز نالیدن گرفت، و عطار که در غزوات و فتوحات بر موافقت
 کاتب فتحنامها در قلم می آورد دران نظم از سواد دوات خود روی
 سیاه میگرد و از اوراق دفتر خویش پیراهن کاغذین می پرداخت
 و ماه حالی در صورت هلالی با قامت منجنی دران قیامت زمین
 سر بردیوار و در افق میزد و مراتب مرثی نگاه می داشت • نظم •

روی بخاک می نهی ره که چنین نخواهمت
 ماه زمانه مرا زیر زمین نخواهمت
 گر بشکار میروی جان منست خاک تو
 خلوت خاک خوش بود جان من این نخواهمت

حق تعالی و تبارک روح مطهر و مطیب آن شاهزاده غازی را
 بمدارج اعلی و مراتب والا برساند و دمیدم جام مالا مال تجلی جمال
 و جلال خویش بخشاید و هر شفقت و مرحمت و عاطفت و تربیت
 که در حق این شکسته بیکس داشت سبب مزید درجات و محو
 خطیئات او گرداند آمین رب العالمین • و میر خسرو نیز دران روز
 در بند لاهوری نوکر مغول افتاده بود و بار توبه و جل بر سر داشت
 و ازان حالت یاد میدهد و میگوید • بیت •

منکه بر سر نمی نهادم گل • بار بر سرفهک و گفتا جل

و دو مرثیه ترکیب بند که در دیوان غرة الکمال مسطور است
 بنظم آورده در دهلی فرستاد و تا یکماه کم و بیش آن ترکیب بندها را
 مردم می خواندند و بر کشتگان خویش خانه بخانه فوحه میکردند
 و یکی اینست • نظم •

- واقعه است این یا بلا از آسمان آمد پدید
 آفت است این یا قیامت در جهان آمد پدید
 راه در بنیاد عالم داد سیل فتنه را
 رخنه کاسمال در هندوستان آمد پدید
 مجلس یازان پریشان شد چو برگ گل ز باد
 برگ ریزی گوئی اندر بوستان آمد پدید
 هر مژه بی دیدن ایشان سنائی شد بچشم
 نیزیه بالا خون زهر نوک سنان آمد پدید
 دل به پیچد چون زمانه رشته صحبت گسست
 در بریزد چون خلل در ریسمان آمد پدید
 بس که آب چشم خلقی شد روان از چارسوی
 پنج آب دیگر اندر مولتان آمد پدید
 خواستم تا ز آتش دل بر زبان آرم سخن
 صد زبان آتشینم در دهان آمد پدید
 سینۀ خالی بگفتم گریه بکشاد از دو چشم
 چون زمین کاریده شد آب روان آمد پدید
 گریه هم بی پوست زوئی میکند با من کزو
 پوست از رویم برفت و استخوان آمد پدید
 جمع شد سیاره در چشم مگر طوفان شود
 چون ببرز آبی انجم را فران آمد پدید
 من نخواهم جز همان جمعیت و این کی شود

- * خود مهال ست این بذات الذعش پروین کی شود *
 * تا چه ساعت بد که شاه از مولتان لشکر کشید *
 * تیغ کافر کش برای کشتن کافر کشید *
 * آنچه حاضر بود لشکر لشکری دیگر نجست *
 * زانکه رستم را نشاید منت لشکر کشید *
 * چون خبر کردندش از دشمن بدان قوت که داشت *
 * بی محابا خشم در سر کرد و رایست بر کشید *
 * یلک کشش از مولتان تا بلاهور افتاد *
 * یعنی اندر عهد من کافر تواند سر کشید *
 * من نه آن شیرم که شمشیر چو آب و آتشم *
 * از کشش هر سال شان در خاک و خاکستر کشید *
 * بسکه بر گل خون ایشان را روان کردم چو آب *
 * همچو بط بر آب کر کس بر سر خون بر کشید *
 * آنچه از رنگین کنم امسال خاک از خون شان *
 * کز زمین باید شفق را گونه احمر کشید *
 * او درین تدبیر و آگه نه که تقدیر فلک *
 * صفحه تدبیر را خط مشیت در کشید *
 * ز اختران چشمش رسید از دست باشد چون شهاب *
 * میل می باید تافت اندر چشم هفت اختر کشید *

- غره شد + محرم نبي بود بر کتّ خلق
- چون بسلمخ اندر گلوي دشمنان خنجر کشيد
- تا شود عاشوره در صف غزا شد چون حسين
- گرد جنگش سرمه در چشم مه انور کشيد

• تا چه ساعت بد که کافر بر سر لشکر رسيد ^(۲)

- جوق جوق از آب بگذشتند و ناگه در رسيد
- جنگ شه ديدی و بر گردون غبار انگيختن ^(۳)
- بادپا بر کافران خاکسار انگيختن
- غلغله در انجم از جوش سپاه انداختن
- زلزله در عالم از سير سوار انگيختن
- از خروش کوس و بانگ اسپ و آواز سوار
- لرزه در صحرا و دشت و کوهسار انگيختن
- نعل در آتش نهادن توسنان گرم را
- وز سم قهر آتشين نعلی شرار انگيختن
- آن چه حيرت بود گاه کارزار انداختن
- وین چه هيبت بود گاه گيرودار انگيختن

(+) در هر سه نسخه و غالباً بدین طور بوده باشد غره شد از

محرم الفح (۲ ن) آن چه ساعت بد که کافر بر سرش لشکر

کشيد * (۳ ن) خنجر